فصل چهارم

ادبیّات سفر و زندگی

درس هشتم: از پاریز تا پاریس

- کارگاه متن پژوهی
- گنج حکمت: سه مرکب زندگی

درس نهم: کویر

- کارگاه متن پژوهی
- روان خوانی: بوی جوی مولیان

درس هشتم: از پاریز تا پاریس از کتاب: از پاریس تا پاریس اثر: غنایی معاصر نویسنده: محمّد ابراهیم باستانی پاریزی

❖ *این کتاب بخشی از خاطرات محمّد ابراهیم باستانی پاریزی تاریخ‌دان، نویسنده، پژوهشگر، شاعر، موسیقی‌پژوه و استاد دانشگاه تهران است. او خاطراتش را از روستای پدری خود، پاریز که از توابع شهرستان سیرجان در استان کرمان است، آغاز کرده و اتفاقات و ماجراهایی که او را تا رسیدن به پاریس همراهی می‌کند، بسیار شیوا و دلنشین در این مجموعه به نگارش در آورده است. با هم بخشی از این ماجراها را مرور کنیم:*

شناسنامه: قالب: ..... متن: ..... درون مایه: .....

★ **پاریز کلاس ششم ابتدایی نداشت. ناچار می بایست ده فرسخ راه پیموده به سیرجان بروم. عصر از پاریز با «الاغ تور» راه می افتادیم؛ سه فرسخ کوهستانی آب و آبادی داشت امّا از «کرّان» به بعد هفت فرسنگ، تمامِ بیابان ریگزار بود. آب از این ده بر می داشتیم و صبح، هنگام «چریغ آفتاب» کنار «قنات حسنی» در شهر سیرجان اتراق می کردیم. نخستین سفر من، شهریور ماه ۱۳۱۶ شمسی برای کلاس ششم دبستان چنان انجام گرفت. ده فرسنگ راه را دوازده ساعته می رفتیم.**

قلمرو زبانی: پاریز: ..... / الاغ تور: ..... / فرسخ: شش کیلومتر / کرّان: نام روستایی در پاریز

چریغ آفتاب: طلوع آفتاب، صبح زود / اُتراق: .....

★ **از کلاس سوم دبیرستان ناچار می بایست به کرمان برویم؛ بنابراین بعد از دو سه سال ترک تحصیل که دوباره وسایل فراهم شد، سی و پنج فرسنگ راه بین سیرجان و کرمان را دو شَبه با کامیون طی کردیم. دو سال دانشسرای مقدّماتی طی شد. ادامه تحصیل در تهران پیش آمد. این همان سفری است که هنگام مراجعه به بانک اعتبارات ایران برای من تداعی شد؛ زیرا آن روز سیصد تومان پول مجموعاً تهیّه کرده بودم که به تهران بیایم و این، مخارجِ قریب شش ماه من بود.**

قلمرو زبانی: دانشسرای مقدّماتی: مرکز تربیت معلّم قدیم / تداعی: ..... / قریب: ..... (هم آوا: غریب)

★ **وقتی از پاریز به رفسنجان آمدم، به من سفارش شد که بردن سیصد تومان تا تهران همراه یک محصّل، خطرناک است! ناچار باید از یک تجارتخانه معتبر به تهران حواله گرفت. به سفارش این و آن به تجارتخانه «امین» مراجعه کردم. اتاقی بود با یک میز و دو صندلی؛ پیرمرد لاغر – که بعداً فهمیدم امین، صاحب تجارتخانه است – پشت میز نشسته بود. هیچ باور نداشتم اینجا یک تجارتخانه باشد. گفتم: «حواله سیصد تومان برای تهران لازم دارم.» او گفت: «بده؛ پول را بده.» خجالت دهاتی مانع**